

مردان جسوری. که یک صبح مه آلود می‌خواستند به دیدار عزیزان باز گردند!

با آرزوهای بزرگ بر خاک افتادند!

خ. بابک

پائیز تهران، وقتی از کوه‌های البرز عبور می‌کند و از کوهپایه‌های دامنه توجال می‌گذرد، ابتدا سفزه زرد رنگ خود را زیر پای درخت‌های ازگیل و زالزالک "اوین" پهن می‌کند. درخت‌های باغچه علی‌خان، با هر نسیم شهریوری بی‌شاخ و برگ‌تر می‌شوند و گلیم یزد باف روی تخت‌های چوبی را اگر شب جمع نکنند، تا صبح بستر مرگ صدها برگ زرد و سرخی می‌شوند که از شاخه جدا شده‌اند!

این سرگذشت هر ساله دره اوین و باغچه علی‌خان است، اما شهریور ۶۷ دره اوین و باغچه انقلاب سرگذشت دیگری داشتند. آنهایی که برخاک افتادند زردی پائیز بر چهره‌شان ننشسته بود، هر چه بود سرخی و جوانی انقلاب بود. پیر و جوان را از تیغ گذراندند تا درخت امید و انقلاب را تا پیش از رسیدن بهاری دیگر و رویشی دیگر از ریشه درآورند. کسی، آنهایی را که از دارهای اعدام پائین می‌آوردند، حتی از سر دینداری بر گلیمی نیچید و بر تختی ننهاده تا پیکرشان سرد شود!

آنهایی که ۷ بهار و پائیز اجازه نیافته بودند، در بندها و راهروهای اوین، حتی به رسم آشنائی دیرینه سری برای هم تکان بدهند، در پائیز ۶۷ در کنار هم به گورستان خاوران منتقل و در گودال‌ها، دسته جمعی به خاک سپرده شدند. در آنجا دیگر از نگهبان‌ها، تواب‌ها، شکنجه‌گرها و اوباشی که حاکم زندان‌ها بودند، خبری نبود، اما صد افسوس که دیگر قلبی برای تپیدن و زبانی برای گفتن نیز نبود! ابتدا نفس را گرفته بودند و سپس رهایی را در گودال‌ها، دسته جمعی هدیه کرده بودند!

مردان جسور در دل شب‌های مه آلود پایان تابستان و آستانه پائیز ۶۷ از خفیه‌گاه خویش به دیدار عزیزان بازگشته بودند:

آصف، صابر، حجری، باقرزاده و ذوالقدر به دیدار آقا رضا شلتوکی و پرویز حکمت‌جو بازگشتند و جوانشیر، جودت، اخگر، بهزادی و نیک آئین به دیدار ارانی. زرشناس و مهرداد فرجاد بر سر قرار با بزرگ‌نیا و قندچی حاضر شدند و دکتر احمد دانش در کنار پیکر برادرش عسگر دانش پیشانی و گرده بر خاک نهاد.

قیاسوند، اصغر محبوب، برادران دلیلی، رجالی‌فر، افرائی، بینائی، راوندی، قنبری، هاشمی‌نژاد، بیگدلی و دیگران و دیگران به آن گردان سرخی وصل شدند که فرمانده‌اش خسرو روزبه، سرهنگ سیامک، سرهنگ مبشری و سردارانش امثال ستوان مختاری بودند. در آن شب‌های مه آلود پائیز سال ۶۷، تیزابی، جزنی، پویان، گل‌سرخ، حنیف‌نژاد، فاطمه مدرسی

(فردین) و ده‌ها و صدها در خاک و خون غلطیده دیگر، عزیزانی بودند که مردان جسور به دیدارشان رفتند.

رسم تاکنون بر این بوده که در هر سالگرد و هر مناسبتی شهدای شناخته شده‌ای از حزب توده ایران و یا سازمان‌های سیاسی دیگر، بعنوان یادآور خاطرات قهرمانان کمتر شناخته شده یاد شود. این رسم راه در این یادداشت کوتاه و بنام زندانیان سیاسی بعد از کودتای ۲۸ مرداد و زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی که افتخار هم‌بندی با بسیاری از آنها را در دو نظام شاهنشاهی و جمهوری اسلامی داشته‌ام، می‌خواهم مراعات نکنم. می‌خواهم در سالگرد فاجعه قتل عام زندانیان سیاسی، به یاد همه آنها که کمتر شناخته شده‌اند، اما قامتی به بلندای تاریخ زندان و شکنجه، سلوک و انسانیت، همدردی و غمخواری با دیگران و پایداری بر سر ایمان و اندیشه داشته‌اند، به زندان گوهردشت بروم و از چند زندانی توده‌ای یاد کنم. می‌خواهم از گوهردشت بنویسم، که هر گاه در شب‌های گرم تابستان تهران نسیم می‌وزید و به گرمای سیلی یورش می‌برد، می‌گفتم نفس بچه‌های اوین است: «بچه‌ها، نسیم شبانه‌ای که خودش را تا گوهردشت رسانده، از اوین سرازیر شده!»

زندان و یاد مانده‌های آن، در یادهای کوچک، در حوادث خرد و کلان، در عریانی روح و روان زندانیان در جمع کوچک و تنگ آنها نهفته است. اگر رمانی و داستان بلندی بخواهد نوشته شود، رمان نویس چاره‌ای ندارد که از درون همین مناسبات و از میان انسان‌هایی عبور کند، که گوئی روی بلندترین شاخه‌های چنار کهنسال امام‌زاده صالح در مشیت صیاد جای گرفته‌اند و در قفسی بنام "زندان" به اسارت درآمده‌اند. اگر جز این شود، گزارش‌ها تکراری خواهد شد و قهرمانان فصول بلند کتاب زندان، که انسان‌هایی با خصلت‌های خود ویژه خویش‌اند در این فصول گم خواهند شد.

غلامعلی واحد، استوار دوم ژاندارمری بود و به جرم توده‌ای بودن به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود. در یورش دوم دستگیر شده بود. او مدت‌ها ریاست یک پاسگاه ژاندارمری را برعهده داشت و آنها که از نزدیک آقا غلام را می‌شناختند، از دست پاکی او، علیرغم تنگ‌دستی و حقوق کمی که می‌گرفت، داستان‌های بسیاری نقل می‌کردند. سلوک او با همه زندانیان و رفتار جوانمردانه‌اش با همگان، اغلب موجب خشم و کینه شکنجه‌گران و زندانبانانی بود که لباس نظامی با آرم سپاه پاسداران بر تن داشتند و در کنار رفتارهای اوباشانه خودشان نمی‌توانستند امثال غلامعلی واحدی را تحمل کنند. زیر شلاق و شکنجه خوب دوام آورده بود و در دوران بعد از بازجویی و دادگاه در اطرافش تعدادی تواب گمارده بودند تا روحش را بیازارند. این فشار روحی را در خارج از زندان نیز به خانواده‌اش می‌آوردند. پدر همسرش مذهبی بود و در یکی از هیات‌های مذهبی فعالیت می‌کرد. فشار او به همسر غلامعلی واحد چنان بود که همه ما را به این نتیجه رسانده بود، که فشار روحی روانی به همسر غلامعلی واحد از داخل زندان و از طریق رابطه‌ای که با پدر همسر وی می‌گیرند، هدایت می‌شود تا بلکه روحیه غلامعلی واحد را در زندان بشکنند. این آرزوی زندانبانان هرگز تحقق نیافت. غلامعلی واحد، که زندانیان سیاسی به پاس رفتار و منش مردانه‌اش او را "شاه غلام" صدا می‌کردند تا لحظه‌ای که از اتاق محاکمه چند دقیقه‌ای منجر به اعدام‌های دسته جمعی بیرون آمد و برای اعدام برده شد، همان ماند، که طی ۶ سال در زندان همگان شاهد و ناظر آن بودند. تا پایان توده‌ای ماند و توده‌ای به پای چوبه اعدام رفت.

محمد رضا یزدان دوست و رضا پیمان دوست، هر دو اهل شهر "رشت" و استوار دوم هوا نیروز بودند. در پایگاه اصفهان بازداشت شده بودند. در سال‌های سخت زندان گوهردشت، همدم و هم سفره "اصغر محبوب" شده بودند و به سه یار شهرت یافته بودند. اصغر برای همه ما محبوب بود و در کنار رضا و پیمان، به جمع محبوب تبدیل شده بودند. یزدان دوست، دختر کوچکی داشت بنام "لاله" که با مادر بزرگش در

احمد چراغی قواره‌ای پهلوانی داشت و در زندان گوهردشت، همیشه مجبور بود با کینه، حسادت و نفرت "ناصریان"، رئیس زندان و حاج داود لشکری، معاون او مقابله کند. ناصریان به پهلوانی احمد چراغی و به اراده توده‌ای او رشک می‌بردند. هر گاه کنار او قرار می‌گرفت، یک سرو گردن از احمد چراغی کوتاه‌تر بود. حتی لشکری که از لات‌های تهران بود و لاجوردی دستش را گرفته و برای شکنجه به زندان‌ها آورده بود نیز در کنار احمد چراغی نمی‌ایستاد تا قواره نفرت انگیزش و فک برآمده‌اش در مقایسه با قامت بلند و ورزیده احمد چراغی به مقایسه و تحقیر زندانیان کشیده نشود! تردیدی وجود نداشت که ناصریان و لشکری اگر دستشان می‌رسید، احمد چراغی را در همان ساعات نخست آغاز محاکمات چند دقیقه‌ای روانه اتاق حاکم شرع کرده و حکم اعدامش را می‌گرفتند. یک حادثه عجیب و غریب را از این سرنوشت محتوم جدا کرد. در آستانه قتل عام، حادثه‌ای در خانواده او روی داد، که ناچار شدند رفیق چراغی را ابتدا به اوین و سپس برای مدت کوتاهی به زندان شهربانی منتقل کنند. این نقل و انتقال بین زندان‌های گوهردشت، اوین و شهربانی به یک معجزه بیشتر شبیه بود تا حادثه! چرا که در فاصله همین نقل و انتقال ناصریان و لشکری دستشان به رفیق چراغی نرسید. وقتی یکماه پس از فاجعه قتل عام، او را دوباره به زندان گوهردشت بازگرداندند همه جان بدر بردگان حیرت زده شدند، چرا که یقین داشتند ناصریان و لشکری او را بدست جلاّد سپرده‌اند. احمد چراغی که بعد از انتقال مجدد به گوهردشت از فاجعه قتل عام زندانیان با اطلاع شده بود، فاصله خود را از لشکری و ناصریان چنان حفظ کرد که هیچ بهانه‌ای برای کشتن او پیدا نکنند و او را بعنوان محکوم به اعدامی که موقع اجرای حکم در محل نبوده و حالا باید اعدام شود، به دار نکشند.

رفیق چراغی، همراه با جان بدر بردگان قتل عام زندانیان سیاسی از زندان گوهردشت آزاد شد. هشدار او به بقیه زندانیان، در واقع پیش بینی حادثه‌ای بود که بر خود او فرود آمد. به جان بدر بردگان توصیه می‌کرد که مواظب خودشان باشند زیرا "سند" زنده یک جنایت تاریخی‌اند. مدتی پس از آزادی و در کمال ناباوری احمد چراغی در یک تصادف مشکوک به قتل رسید. همان زمان نیز همه آشنایان وی این تصادف را ساختگی اعلام کردند، اما سند و مدرکی برای این تردید خود نداشتند تا آنکه قتل‌های زنجیره‌ای که در واقع طی تمام سال‌های پس از قتل عام زندانیان سیاسی بصورت شکار در شهرها و جاده‌ها جریان داشته، بر این شک و تردید مهر تأیید زد.

دکتر حمید افشار نیز سرنوشتی همانند احمد چراغی پیدا کرد. او که دکتر دندانپزشک و افسر ارتش بود، از دوران بازجویی در کمیته مشترک (زندان توحید) تا زندان‌های جمشیدیه، اوین و قزل حصار سمبل پایداری و انسانیت بود. در قزل حصار فشار روانی سنگینی را که بر او وارد می‌آوردند تحمل کرد. خودش می‌گفت زندان‌های قبلی در مقایسه با آنچه در قزل حصار بر سر من آوردند "هتل" بود! این فشار روانی مربوط به همان دورانی بود که حسین شریعتمداری، سرپرست کنونی موسسه کیهان و حسن شایانفر، مدیر کنونی این موسسه، برای تواب‌سازی در زندان‌های گوهردشت و قزل حصار پرسه می‌زدند و انواع جنایات را مرتکب می‌شدند. دکتر افشار اهل کرمان بود و سرانجام به کمک خانواده‌اش که خانواده‌ای سرشناس در کرمان بود، به زندان این شهر منتقل شد. او بدین ترتیب از فاجعه قتل عام جان سالم بدر برد. پس قتل عام زندانیان آزاد شد. به تهران بازگشت و در "آریاشهر" تهران مطب دندانپزشکی باز کرد. هر آنچه از دستش بر می‌آمد برای دیگران، برای خانواده‌های توده‌ای و بخصوص بازماندگان شهدای حزب می‌کرد. پیکر بی جان او را در سن ۴۵ سالگی، یک روز در مطبخ یافتند. علت مرگ او را سخته اعلام کردند، اما نه تنها زندانیان سیاسی که او را می‌شناختند، بلکه خانواده‌اش نیز هرگز این نظر پزشک قانونی را نپذیرفتند و خواهان رسیدگی جنائی به ماجرای مرگ مشکوک او بودند.

اصفهان زندگی می‌کرد. مادر بزرگ با "لاله" می‌آمد گوهردشت، اما دیر دیر. در فاصله ریختن دندان‌های شیری او تا در آمدن دندان‌های ماندگار، در فاصله شیطنت‌های کودکانه تا رفتن به مدرسه، راهشان دور بود، از اصفهان تا گوهردشت برای مادر بزرگی که به سختی راه می‌رفت و هر ۶ ماه یکبار خودش را به گوهردشت می‌رساند، این رفت و آمد به اندازه یک سفر مکه بود. با اتوبوس می‌آمدند و با اتوبوس باز می‌گشتند. مادر بزرگ حریف خرج آمد و رفت نمی‌شد. "آخ" "لاله"، "آخ" "لاله" ها.

چه شب‌ها که پای زمزمه‌های عاشقانه پدرانی که به لاله‌هایشان عشق می‌ورزیدند و در دوری آنها می‌سوختند، صبح شد. کشتار شهریور ۶۷ حسرت دیدار دوباره و زندگی در کنار این لاله‌ها را بر دل آنهایی گذاشت که با از اتاق محاکمه چند دقیقه‌ای و با حکم مرگ بیرون آمدند. آنها نمی‌خواستند دروغ بگویند، نمی‌خواستند پیشانی ریا بر مهر تزویر بنشانند، نمی‌خواستند ایمان خود را حراج کنند، نمی‌توانستند به انقلاب و توده مردم پشت کنند. **جرم این بود!**

محمد رضا یزدان دوست و رضا پیمان دوست، در کنار اصغر محبوب، به دار کشیده شدند!

بهمن نظامی دانشجوی سال آخر پزشکی بود که دستگیر شد. صبور و غم‌خوار همگان بود. توده‌ای بود. به دادگاه قتل عام که برده می‌شد، گویی می‌دانست که دیگر بازگشتی ممکن نخواهد شد. داستان کوتاه مشاجره با یکی از دو فرزندش، یک روز پیش از دستگیری را برای چندمین بار، آهسته و فشرده تعریف کرد و اینکه چقدر دلش می‌خواست او را ببیند، ببوسد و بگوید که به خانواده‌اش همانقدر عشق می‌ورزد که به حزبش.

دکتر قدرت‌الله مقیمی، ناو سروان نیروی دریایی بود. در یک خانواده پر جمعیت (۹ نفره) بزرگ شده بود. پیش از دستگیری پزشک پر افتخار خانواده‌اش بود، در زندان هم پزشک همه زندانیانی که گرفتار انواع امراض ناشی از شکنجه‌های جسمی و روحی شده بودند. رفیق "شهبازی" از جمله این بیماران بند بود که از زخم معده رنج می‌برد. یک روز مقیمی به رسم معمول و هر روزه رفقای پزشک در بندها، حال شهبازی را پرسید. او گفت که بهتر است بجای قرص "دیازپام"، یک قرص دیگر هم بخورد. مقیمی با خنده به او گفت: فکر نمی‌کردم کسی زیر شکنجه دکتر شود! این گفتگوی رفیقانه، که هم بیمار و هم دکتر او، در نوبت‌های مختلف آن را تعریف می‌کردند، تا مدت‌ها، در آن تنگنای بی‌خبری و مرور چند باره خاطرات، از سرگرمی‌های رفقای بند شده بود. آنها را با هم برای محاکمه چند دقیقه‌ای بردند و در کنار هم به سالن اعدام!

مرگ‌های مشکوک زندانیان سیاسی جان بدر برده، با قتل‌های زنجیره‌ای پیوند دارد!

با افشای شبکه قتل‌های زنجیره‌ای که حکام شرع قتل عام زندانیان سیاسی نیز بر اساس اشاراتی که مطبوعات می‌کنند در آنها دست داشته‌اند و فتوای قتل و ترور را صادر کرده‌اند، اکنون مرگ چند زندانی از قتل عام جان بدر برده در محافل مختلف زندانیان سیاسی زیر علامت سؤال است. بسیاری بر این عقیده‌اند که این زندانیان چون در جریان قتل عام جان بدر برده بودند، بعد از رهائی از زندان با احکام و با فتوای حکام شرع قتل عام زندانیان سیاسی کشته شده‌اند. حتی در این زمینه سؤالاتی از کمیته پیگیری قتل‌های زنجیره‌ای نیز شده و اطلاعات اولیه در اختیار کمیته حقوقی پیگیری این سلسله از ترورها، آدم ربائی‌ها و قتل‌ها گذاشته شده‌است. از جمله درباره مرگ مشکوک سروان "احمد چراغی" که در زمان دستگیری رئیس کلانتری بود.